

معلمی که مدرسه را به خانه هابرد

بانوی معلم لرستانی در جنگ تحمیلی سوم در حرکتی جهادی کلاس درس را در خانه دانش آموزان برگزار کرد



در روزهایی که ایران، زیر فشار حملات و بمباران امریکایی - صهیونیستی قرار گرفت و زندگی روزمره مردم با دشواری های بی دریغی گره خورد، صحنه های شکرگرفت که نشان داد عشق و امید و همنوع دوستی در این سرزمین از بین نمی رود و همیشه زنده است. اتفاقاتی که ریشه در انسانیت، روح جمعی ایرانیان و توصیه های دیرینه اخلاقی و دینی ما ایرانیان دارد. در این روزها، بار دیگر همدلی و همراهی مسردم، به ویژه در عرصه های اجتماعی و آموزشی، چهره واقعی خود را نشان می دهد؛ آنجا که افراد بدون هیچ چشمداشتی، تنها با انگیزه کمک و عشق، قدم در مسیر خدمت می گذارند. حکایت معلمی از شهرستان سلسله (لرستان)، نمونه ای روشن از همین روح ایرانی است؛ معلمی که نخواست شاگردانش در تنهایی و اضطراب روزهای تعطیلی مدرسه رها شوند و با تصمیمی برخاسته از مسئولیت، مهر و انسان دوستی، کلاس درس را از مدرسه به دل خانه هابرد. این گزارش، نه فقط داستان یک معلم که حکایت دوباره ای از پیوندهای انسانی است؛ همراهی فرشته هایی که حتی در سخت ترین شرایط هم نمی گذارند چراغ امید خاموش شود.

در استان لرستان و شهرستان سلسله، مدرسه برای بچه های چیزی فراتر از یک چهار دیواری ساده است. دنیای کوچک، اما پسر از جنبه جوش که هر روز کنار هم جمع می شوند تا نه تنها به تحصیل علم بپردازند، بلکه بهترین لحظات روزشان را با بازی و ورزش و شادی سپری کنند.

تا قبل از شروع جنگ سوم تحمیلی، هر روز راهروهای مدرسه با صدای قهقهه های کودکان پر می شد، نیمکت ها میزبان شیطنت ها و خنده ها بودند، و حیاط مدرسه صحنه رقابت های ساده اما پرهیجان دوران کودکی، اما توفان غمگین مهرمان، توجه شروع و مدارس تعطیل شدند، سایه یک سکوت فضا را انجا سنگینی کرد و این بار غیبت بچه ها دل مدرسه را به درد آورد.

کلاس با تعطیل، رنگ ها خاموش و نیمکت ها بی حرکت مانده بودند. هر گوشه مدرسه، خاطرات روزهای را در خود نگه می داشت که تماماً زندگی بود؛ زندگی ساده اما سراپا شور و شوق کودکانی که برای آینده تجربه می اندوختند و حالا جای آن همه رنگ و صدا، تنها سکوتی سرد نشسته بود.

در چنین فضایی، ذهن خانم مهدی پور بیش از هر زمان دیگری درگیر شاگردانش بود؛ بچه هایی که او را فقط معلم نمی دانستند، بلکه همراه روزمره کودکی شان بود و مادری که با دلسوزی، هر آنچه می توانست را به آنها می آموخت. او به خوبی می دانست که فقدان مدرسه برای کودکان، فقط از دست رفتن آموزش نیست؛ بلکه قطع شدن جریان روزمره زندگی است.

داغدغای از دل مادرانه
خانم مهدی پور به عنوان معلم پایه اول، بیش از هر چیز نگران حال روحی دانش آموزان بود. او باور

داشت که «آموزش» گوشه ای از مسئولیت یک معلم است و بخش مهم این مسئولیت به همراهی با کودکان در شرایط ناپایدار بازمی گردد. خودش در این باره می گوید: «با تعطیل شدن مدارس، می دانستم که بچه ها فقط درس را از دست نمی دهند. مدرسه برای آنها خانه دوم است؛ جایی که امنیت، دوستی و شادی را می آموزند و تجربه می کنند. وقتی این محیط حذف می شود، بخش مهمی از تکیه گاه روانی شان هم فرو می ریزد.»

این پرسش مدام در ذهن او تکرار می شد که آیا این ارتباط مجازی می تواند جانی نگاه مهرمان، توجه لطفه ای یا حتی لبخندی ساده را بگیرد؟ و پاسخ برایش روشن بود: «نه»

تصمیمی از دل احساس مسئولیت
دل متغولی های معلم مهرمان کلاس اول روزبه روز عمیق تر می شد تا اینکه یک روز، هنگام عبور از کنار مدرسه تعطیل، جرقه تصمیمی متفاوت در



ذهنش زده شد. خانم مهدی پور می گوید: «منی توانستم فقط از دور پیام بفرستم و تکلیف دیکته کنم. احساس می کردم چیزی کم است؛ چیزی که فقط با حضور به دست می آید. در همان لحظه تصمیم گرفتم راهی خانه های دانش آموزان شوم؛ تصمیمی دشوار، اما ضروری بود. برای تکلیف دادن، بلکه برای کاستن از دلنگی و اضطراب و دعوت آنها برای اینکه دوباره در کنار هم باشیم.»

معلم مهرمان، با یک کوله کوچک، مقداری هدیه، چند کتاب و البته قلبی پر از مهر، راه افتاد. گامه گام، خانه به خانه رفت تا دهنده اش را شخصاً تقدیم دانش آموزان کند.

جان گرفتن کلاس در خانه ها
اولین مقصد او، خانه «سارا» بود؛ دختری که چشمانی پرشور که همیشه با شیطنت هایش لحظه های کلاس را گرم تر می کرد. وقتی زنگ

خانه به صدا درآمد و سارا در باز کرد، دیدن چهره معلمش چیزی شبیه معجزه کوچک بود. سارا، بی آنکه فرصت حرف زدن پیدا کند، خودش را در آغوش معلمش انداخت و لحظه ای طولانی در همانجا ماند.

خانم مهدی پور درباره احساس آن زمان شان می گوید: «آن آغوش، همه حرف ها را در خود داشت. دلنگی، امنیت، شادی، همه چیز همان جا بود.»

او برای سارا هدیه ای کوچک آورده بود؛ یک دفتر نقاشی و چند مداد رنگی. اما مهر تمام از هدیه، جمله ای بود که خطاب به کودک گفت: «من همیشه به یاد تو هستم، حتی وقتی مدرسه تعطیل است.»

پس از سارا، نوبت به دیگر دانش آموزان رسید. در هر خانه، صحنه های تازه تکرار می شد؛ لبخند، اشک شوق، تعجب، آرامش... هر بار که در خانه ای می شد، کلاس کوچکی شکل می گرفت؛ کلاس هایی بدون تخته سیاه اما پر از ارتباط انسانی، پر از حس انسانیت و پر از عشقی که می توانست همه آموخته ها برای فردا و فردا باشد.

خانم مهدی پور برای بچه ها از روزهای آینده می گفت: «اینکه می توانند در خانه کتاب بخوانند، بازی کنند و همچنان فعال بمانند. خودش در این باره توضیح می دهد: «به آنها یادآوری کردم که مدرسه فقط یک ساختمان نیست؛ جایی است که در دل شان می ماند. آنها باید بگردند و با کتاب های شان زندگی کنند.»

معلمی، فراتر از تدریس
این دیدارها تنها یک اقدام آموزشی نبود. تلاش

برای بازگرداندن امید بود. بسیاری از کودکان در روزهای بی ثباتی، احساس انزوا می کنند و وقتی معلمی به سرافشان می رود، چیزی بیش از آموزش به آنها هدیه می دهد. آنها نیازمند دلگرمی و امید و ادامه دوستی هستند.

خانم مهدی پور معتقد است: «گاهی در شرایط بحرانی، حضور ساده یک بزرگسال قابل اعتماد، می تواند کل جهان یک کودک را آرام کند.»

او درباره ادامه این اقدامش می گوید: «دیدارها یکی پس از دیگری انجام شد. در هر خانه، حکایتی متفاوت رقم می خورد. کودکی که دانش برای نیکوکاری تنگ شده بود؛ دیگری که عروسکش را آماده ملاقات با من کرده بود؛ بچه ای که با هیجان دفتر تکالیفش را نشان می داد. اینها تصاویر کوچک اما عمیقی بودند از پیوند میان معلم و دانش آموز؛ پیوندی که فقط در کتاب ها توصیف می شود اما در این روزها به حقیقتی زنده تبدیل شده بودند.»

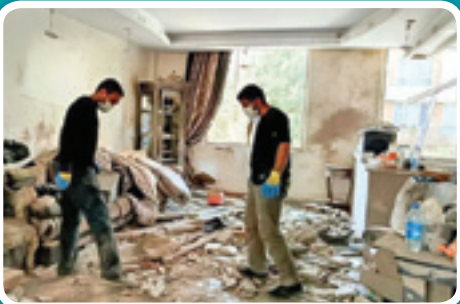
حضور ساده، تأثیری ماندگار
نتایج این حضورهای کوتاه اما مؤثر خیلی زود نمایان شد. والدین با پیام و تماس از معلم مهربان و دلسوز و متعهد تشکر کردند. بچه ها فعال تر شدند، برخی شروع به نوشتن و نقاشی کردند و بسیاری از آنان، پس از تجربه دیدار، اضطراب کمتری نشان می دادند.

خانه ها، یک به یک تبدیل شدند به کلاس های کوچکی که تجربه جذاب همان کلاس های مدرسه بودند. معلم، در حالی که روی قالی خانه ها می نشست، درس می داد، گوش می کرد، لبخند می زد و کودکان را به زندگی برمی گرداند. یک تخته وایت برد کوچک هر روز از خانه ها به خانه دیگر می رفت و حسن کلاس را زنده می کرد. معلم مهرمان کلاس اول می گوید: «معلمی فقط یاد دادن نیست؛ ساختن امید است. من باید می فهمیدم که چقدر در کارم مهارت دارم. مهارت من در آموزش مهربانی و اجتماعی شدن و زندگی و یاد گرفتن برای در کنار هم بودن است.»

تجربهای که در ذهن ها می ماند
دانش آموزان شاید بعدها فراموش و درس ها را فراموش کنند، اما هیچ گاه فراموش نخواهند کرد که روزی معلمشان تا پشت در خانه آمد که بگوید: «تو مهمی و می توانی بهترین باشی.»

بی شک این اتفاق برای همه انقدر جذاب است که بتواند سال ها نقل و محفلی شود. داستان معلمی که کلاس را از ساختمان مدرسه بیرون آورد و در قلب خانه ها نشاند؛ حکایت مهر، روایت مسئولیت و داستان انسان دوستی برای تداوم آموزش است. ایام جنگ و حملات دشمن به خاک پای مهرین اسلامی. شاید در ظاهر، این اقدام یک کار ساده باشد، اما همین کار ساده، می تواند بخشی از جهان کوچک یک کودک را به زیبایی ساخته و روحش را از تلاطم های جنگ نجات دهد.

و دقیقاً همین جاست که ارزش واقعی معلمی مشخص می شود؛ زمانی که فراتر از وظیفه، با عشق قدم برمی دارد و برای ساختن آینده سازان این مملکت از هیچ تلاشی دریغ نمی کند.



اوج جهاد و سازندگی در روزهای دفاع مقدس سوم

گروه های جهادی با تخصص های مختلف برای ترمیم خانه ها و روحیه آسیب دیدگان وارد عمل شدند



دست هایی گرم و بی منت از دل مردم برخاسته است؛ و این بار نیز جهادگران همان دست های توانمند بودند که شهر به شهر و محله به محله با گذشتند تا در کنار خانه ها، امید را هم بازسازی کنند.

جهاد خدمت، سازندگی از دل آوار
وقتی خبر بمباران و آسیب و متلفه های منتشر می شد، نخستین گروه های جهادی از استان های همجوار وارد محدوده های آسیب دیده می شدند. مهندسین عمران، کارگران، تکنسین های برق و تاسیسات، نیروهای داوطلب پزشکی، کارگران فنی و جوانانی که تنها انگیزه شان کمک بود. حضور آنان، صحنه هایی ساخت که بسیاری از مردم با اشک و گاهی با لبخند از آن یاد می کنند.

در یکی از محله های تهران، مصادری که خانه اش بخش عمده ای از سقف و دیوارهایش تخریب شده بود، با صدایی لرزان اما امیدوار گفت: «وقتی دیدم پنج جوان جهادگر از ماشین پریدند پایین و مستقیم رفتند روی پشت بام، انگار جان تازه گرفتم. گفتند «ما در جان، نگران نباش. تا امشب همینقدر که بتوانیم، سقف اضطراری می زنیم، نمی گذاریم نگرانی هایت زیاد شود.» همان چند جمله شان دل ما را گرم کرد.»

در چنین روزهایی، نقش جهادگران چیزی فراتر از ساختن و ساز بود؛ آنان روان مردم را مرمت می کردند. به کودکان جرئت قدم زدن در کوچه را بازمی گرداندند، به سالمندان اطمنیان می دادند که فصل بی پناهی به پایان رسیده و وقت بازسازی است.

اعزام نیروها، یک حضور ملی
برای درک بهتر ابعاد حضور، صحبت های مسئول مجمع عالی جهادگران کشور، بیانگر همه چیز است. مهدی کعب عمیر می گوید: «تاکنون بیش از هزار و ۵۰۰ جهادگر برای بازسازی منازل آسیب دیده در جنگ تحمیلی سوم از سراسر کشور اعزام شده اند. این مجمع با محوریت قرارگاه جهادی مردمی امام خمنه ای و با مشارکت مجامع و شوراهای جهادی سراسر کشور، پویش «جهاد برای ایران» را با هدف عملیات خدمت رسانی جهادی در جنگ رمضان و همچنین بازسازی مناطق جنگ زده پس از جنگ تحمیلی سوم در حال اجرا دارد.»

او ادامه می دهد: «این اعزام ها را نمی توان به چند عدد و رقم ختم

وقتی صدای آرزوهای خاموش شد و زودن گرد و خاک ناشی از بمباران های «جنگ تحمیلی سوم» از کوی و برزن محلات مختلف در استان ها ضروری شد، نخستین کسانی که میان خانه های فروریخته قدم گذاشتند، همان چهره های آشنا و قلب های همیشه می بودند؛ جهادگران که سال ها است در لطفه های دشوار این سرزمین با «جهاد خدمت» و «جهاد برای سازندگی» شناخته می شوند. آنان بی منت از راه رسیدند؛ با دستان پینه بسته، تخصص های گوناگون و قلب هایی آکنده از امید، در کنار مردمی قرار گرفتند که خانه هایشان آسیب دیده اما دل هایشان استوار بود. گروه های جهادی از همان روزهای نخست حملات هوایی امریکایی - صهیونیستی وارد میدان شدند تا بار دیگر ثابت کنند ایرانیان در هیچ دوره ای هموطنان نیازمند خود را تنها نمی گذارند. در میان این تلاش های فراگیر، اظهارات مسئول مجمع عالی جهادگران کشور، ابعاد گسترده این حضور را روشن تر می کند: «تاکنون بیش از هزار و ۵۰۰ جهادگر از سراسر کشور برای بازسازی منازل آسیب دیده اعزام شده اند.» جمله ای که نه فقط آمار، بلکه روحیه بالا و حضور همیشگی جهادگران را ثابت می کند. روحیه ای که از دل مردم برخاسته و در بزنگاه ها زیر آوارها، سازندگی را دوباره برمی خیزاند.

با فروکش کردن دودهای مترکم و سایه های هراس آور حملات هوایی اخیر که استان های مختلف ایران را در «جنگ تحمیلی سوم» درگیر خود کرد، جهادگران یکبار دیگر کوله های خود را برداشتند و راهی مناطقی شدند که زخم حملات بر تن آنها نشسته بود. درست در همان ساعات و روزهای ابتدایی، گروه های جهادی با لب های خاکی و چهره های آشنای نسل های مختلف وارد شهرها شدند و مثل همیشه، حضورشان معنای تازه ای به واژه «مداد»، «همدلی» و «خدمت» بخشید.

ایرانیان در هیچ دوره ای هموطنان آسیب دیده را تنها نگذاشته اند. از زلزله های بزرگ تا سیلاب های سنگین، از روزهای دفاع مقدس اول تا امروز، هر بار که خاک این سرزمین لرزیده یا زخمی برداشته

بازسازی امید، لطفه های ماندگار

در خیابان های یکی از محلات اصفهان، جایی که چند مجتمع مسکونی در اثر موج انفجار آسیب دیده بودند، صحنه ای توجه ها را به خود جلب می کند. چند جهادگر جوان در میان آوارها به دنبال اسباب بازی ها و وسایل کودکانه می گشتند تا آنها را به صاحبان کوچک شان بازگردانند. یکی از آنها گفت: «وقتی خانه خراب می شود، فقط دیوار نیست که فرو می ریزد؛ بخشی از خاطره و آرزوهای فروریخته ما، با وظیفه داریم آن بخش نامرئی را هم تا جایی که می توانیم ترمیم کنیم.»

در هر زمان، جایی که تعدادی از منازل دچار ترک های عمیق یا ریزش بخشی از ساختار شده بود، نیروهای جهادی روزانه تا ۱۴ ساعت مشغول کار بودند. شب ها کنار خانه های نیمه ویران را آغاز می کردند. پیرمردی ۷۰ ساله که خانه اش آسیب زیادی دیده بود، با زبانی ساده و صمیمی گفت: «این بچه ها بی منت کار می کنن. بعضی ها شون از صدها کیلومتر اون طرف تر آومدن، مارو تنها گذاشتن؛ خدا خیرشون بده.»

این روایت ها، گرچه کوتاه اما تصویری دقیق از معنای «جهاد برای سازندگی» و «حضور جهادگران بی منت» ارائه می کنند. آنان در روزهای وارد میدان شدند که بسیاری هنوز از شوک حملات بیرون نیامده بودند و با حضورشان نشان دادند سازندگی فقط با مصالح ساختمانی نیست، گاهی با یک جمله، یک لبخند یا یک دست پاری دهنده آغاز می شود.

بازگشت زندگی از دل خرابی ها
روزهای پس از حملات، روزهای دشواری برای مردم بود؛ اما آنچه همواره به این سرزمین جان دوباره داده، حضور در کنار هم و ساختن دوباره است. جهادگران این بار نیز ثابت کردند فرهنگ ساختن رسانی مردمی؛ نه یک شعار که بخشی تثبیت شده از هویت ایرانی است. ایرانیان در هیچ شرایطی هموطنان خود را تنها نمی گذارند؛ و جهادگران، چه در سال های دور و چه در «ایام دفاع مقدس سوم»، همیشه نخستین گروه هایی بوده اند که بی منت به کمک آمده اند و آخرین گروه هایی که محل را ترک می کنند.